

کدام جمهوری؟ کدام اسلامی؟

نوشته رامین کامران

ژوئیه 2009

ضرب اجتماعی اعتراضات اخیر در ایران همگان را به سوی موضعگیری و گاه کوشش در تفسیر واقعه کشانده است. شاید رایج ترین مقولاتی که در این هر دو راه به کار گرفته شده این زوج «جمهوری» و «اسلامی» باشد که برخی مدعی هستند با انتخابات اخیر نصفش از دست رفته و باید اعاده گردد. تحلیل هایی را که بر پایه این دو مقوله بنا شده در همه جا میبینیم و شعارهایی را هم که در این زمینه داده میشود همگی میشنویم.

باید به صراحت گفت که این حرفها بسیار سست است. البته سستی آنها حتماً به چشم بسیاری میاید ولی گویی همین هویدا بودن ضعفشان باعث میشود تا به چیزیشان نشمرند و با بی اعتنایی از کنارشان رد شوند. تصور میکنم انقلاب 57 باید به ما آموخته باشد که چنین رفتاری بسیار خطرناک است. حرفی که در میدان منطق سست باشد الزاماً در پهنه تاریخ ضعیف نیست. اسلامگرایان با همین نوع حرفها به قدرت رسیدند و نیرویی که بالاخره پیروشان کرد از همین قبیل سخنانی برمیکشد که در چشم بسیاری بی مایه و گاه شایسته تحقیر مینمود. حرف یاوه به قربانیانش رحم نمیکند پس به او رحم نباید کرد. اگر تصور میفرمایید که عراق میکنم نگاهی به سرنوشت سی سال اخیر خودتان و کشورتان بیاندازید.

مارکس در حق امپراتوری کهن آلمان که به دلیل ادعای گرد هم آوردن دو اقتدار سیاسی و مذهبی رسماً «امپراتوری مقدس رومی» (*sacrum romanum imperium*) نام داشت، به طعنه گفته بود این امپراتوری نه مقدس بود و نه رومی ولی ادعای هر دو را داشت! این سخن در مورد جمهوری اسلامی هم که خمینی ساخته به کمال صادق است، چون این نظامی که ادعای بهره وری از هر دو صفت جمهوری و اسلامی را دارد نه جمهوری بودنش از روز اول معنای درستی داشته است و نه اسلامی بودنش.

اول این تخم دوزرده ای را که خمینی برای ما گذاشت از نزدیک و ارسی کنیم تا بعد ببینیم با آن چه املتی میتوان درست کرد.

کدام جمهوری؟

خمینی تا قبل از به راه افتادن انقلاب اسلامی مطلقاً عنایتی به مفهوم جمهوری نداشت و در کتاب ولایت فقیهش فقط صحبت از «حکومت اسلامی» می کرد. در ابتدای انقلاب هم شعار اصلی که اسلامگرایان در دهان مردم انداختند «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» بود که همه گیر و کارساز افتاد. شعاری که رواج و اثربخشی خود را مدیون ابهامش بود.

این ابهام در يك بخش شعار (حکومت اسلامی) متمرکز شده بود ولی از بار مثبت دو کلمه اول که آزادی و استقلال بود، سود میبرد در عین اینکه بخش اصلی و در نهایت تعیین کننده شعار بود چون مربوط بود به نظام سیاسی.

از این گذشته، ابهام عبارت «حکومت اسلامی» آنرا در مکانی در مرز اخلاق و سیاست قرار داده بود. از دید آنهایی که تصور میکنند اخلاق برتر از سیاست است و شرط حیات معقول و آبرومند اجتماعی الزاماً برقراری نظام سیاسی درست نیست و سجایای اخلاقی حکومتگران برای این کار کفایت میکند، داشتن بعد اخلاقی حسن شعار مزبور به حساب میآمد. به این ترتیب کمابیش چنین وانمود میشد که حکومت اسلامی از خود نظام سیاسی معینی نیست و در عمل (یعنی به شرطی که حکومتگران به اخلاق اسلامی متخلق باشند) در هر نظامی قابل تحقق است و برای بهبود وضع

مردم اثربخش. اگر به فساد حکومت آریامهری توجه کنیم جاذبه شعاری که پیروی از اخلاق را در بین حکومتگران نوید میداد بهتر بر ایمان روشن خواهد شد. به علاوه، همین ابهام نیمه اخلاقی و آستی پذیری ظاهری با هر نوع حکومت، دست حکومت شاه را برای مبارزه با این شعار می‌بست، بخصوص که نظام آریامهری خودش برای کسب مشروعیت وامدار مذهب بود.

این «محاسن» را شمردیم ولی نمی‌باید تصور کرد که خمینی با احتساب پیشاپیش تمامی این فواید عملی بود که عبارت «حکومت اسلامی» را برگزیده بود. دلیل انتخاب این عبارت که در بعضی چاپ‌ها تیتیر کتاب بود و در چاپ بعد از انقلاب به صورت «سوتیتیر» روی کتاب ولایت فقیه قرار گرفت، امری نظری بود. خمینی تا خرداد 42 از قدرت علما تصویری داشت که در واقع به نظام قدیم کشورداری ایران بازمی‌گشت □ عرضه مشروعیت به سلطنت در عوض حرمت دیدن، بهره‌وری از قدرت و اجرای (به ناچار محدود ولی به هر حال قابل توجه) قوانین شرعی. این معامله در حقیقت با انقلاب مشروطیت موضوعیت خود را از دست داده بود ولی نظام اتوریتر پهلوی همیشه بدان تظاهر می‌کرد و به نوعی ادامه‌اش می‌داد چون به پشتیبانی روحانیت محتاج بود. اما بعد از پوست انداختن این نظام که با انقلاب سفید صورت گرفت، دیگر جایی حتی برای تظاهر به ادامه این معامله هم باقی نماند. از اینجا خمینی ناچار شد تکلیف خود را روشن کند. وی در مقابل سلطنت موضع گرفت و کوشید نظام سیاسی خاصی را تعریف و به عنوان جایگزین سلطنت عرضه کند که علما در آن فقط از حکومت پشتیبانی نکنند، بلکه خود اصلاً و اساساً حکومت بکنند. این نظام که در برابر سلطنت تعریف میشد نمیتوانست نام جمهوری بگیرد چون از دید خمینی «جمهوری» همان حکومت جمهور مردم بود و از دید وی به همان اندازه مردود به حساب می‌آمد که استبداد پادشاهی، به همین دلیل نظام آرمانی خود را همه جا «حکومت اسلامی» نامید.

عبارت «جمهوری اسلامی» در ماه‌های آخر انقلاب جای «حکومت اسلامی» را گرفت. این تغییر دو دلیل داشت یکی سیاسی و دیگری لغوی. عبارت «حکومت اسلامی» وجه ضد سلطنتی حرکتی را که خمینی ایجاد کرده بود با روشنی کافی بیان نمی‌نمود و در شرایطی که دیگر تعادل قدرت به نفع خمینی دگرگون گشته بود و مسئله بیرون راندن شاه جدی شده بود، مطلب می‌بایست به روشنی بیان می‌گشت که همه دریابند. علاوه بر این در دنیای امروز حکومتها یا سلطنتی هستند یا جمهوری، عبارت سومی برای نامیدن شکل بیرونی يك حکومت نداریم. پس هدف شد برقراری جمهوری اسلامی.

کاربرد کلمه «جمهوری» برای نامیدن نظام ساخته و پرداخته خمینی در پی این فرآیند و به دلایلی که شمردیم صورت گرفت نه از عشق آزادیخواهی و نه به معنای دمکراتیک بودن حکومت. اگر وی به دمکراسی محبتی داشت پیشنهاد بازرگان را برای برقراری جمهوری دمکراتیک اسلامی می‌پذیرفت. اولین خصیصه نظامی که وی می‌خواست بر پا کند ستاندن حق حاکمیت از مردم بود که دیدیم از همان ابتدا انجام شد و در اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی هم جا گرفت. در این نظام، از روز اول نظر مردم ارزشی نداشته مگر در حد مشورت چون اصل قدرت و مشروعیت قرار است از جای دیگری (که بارگاه الهی باشد) ساطع گردد. تجربه سی ساله گواه این سخن است. این از حکایت جمهوری، برویم سر بخش اسلامی داستان.

کدام اسلامی؟

وقتی تکلیف جمهوری یکسره شد این توهم پیش می‌آید که لابد بخش دوم کار که مربوط است به منشأ الهی قدرت محکم است و وجه اسلامی نظام ساخته و پرداخته خمینی که قرار است نقطه مقابل حاکمیت مردم باشد از خود اسطقی دارد، بخصوص که طرح و عرضه‌اش کار ملایی بوده است

با سابقه و آخوندها هم در آن همه کاره هستند. ولی درست که واریسی کنیم می‌بینیم خیر، اصلاً از این خبرها نیست و ریش و پشم و عمامه هم دردی را از بی سر و تهی کار دوا نمی‌کند.

در بین شیعیان تکیه گاه قدرت مذهبی به معنای دقیق و درست کلمه غیر از عصمت نمی‌تواند باشد و در دسر اصلی اینجاست که گروه اخیر در طول تاریخ دراز خود از غیبت امام دوازدهم به این سو، هیچگاه نتوانسته تکلیف عصمت را روشن نماید و چند قرن است که سرگردان مانده.

نکته در اینجاست که خمینی در عمل نه صحبتی از عصمت ولی فقیه به میان آورد، نه اصلاً با در نظر گرفتن وضعیت خاص این مفهوم در مذهب شیعه که مدتهاست عاطل مانده و بار تقدسش به طرز بی حسابی بالا رفته، می‌توانست اقدام به تصرف عصمت بکند. او به جای عصمت صحبت از ولایت کرد که قابل استفاده تر می‌نمود و تازه وقتی به ولایت فقیه رسید با اصرار متذکر شد که ولایت فقها در حد ولایت مطلقه پیامبر و امامان نیست و از اجرای شریعت الهی فراتر نمی‌رود و ایجاد تغییر در آنرا شامل نمی‌گردد.

این احتیاط خمینی چند دلیل داشت. اول اینکه لابد تصور می‌کرد احکام الهی جامع و کامل است و برای اداره جامعه امروز کافی است پس حاجتی به تغییر آنها نیست و همان اجرا کافیهست. دوم اینکه به هیچوجه نمی‌خواست دیگر فقها از قدرت گرفتن او احساس نگرانی بکنند. چون کسی که ولایت مطلق داشته باشد محق خواهد بود تا هر فقیهی را خواست عزل کند. روشن است که باقی علمای شیعه تمایلی نداشتند کسی از میان آنها چنین قدرتی را صاحب شود و اگر قرار بود پشتیبانی این گروه برای به زیر کشیدن شاه جلب شود می‌بایست از این بابت خاطرشان جمع میشد. اصرار خمینی بر محدود بودن ولایت فقیه حتماً این احتیاط بجا را نیز شامل می‌شد که نمی‌خواست در معرض کلاسیک ترین اتهام ارتداد در بین شیعیان که عبارت است از ادعای مهدویت، قرار بگیرد. جالب اینکه در عمل هم عنوان امام گرفت و هم از این اتهام هم جست و هم شریعتمداری را از مقام مذهبی اش خلع کرد.

خمینی از ولایت محدود صحبت می‌کرد چون قاعدتاً دلیلی نمی‌دید تا راهی برای تغییر احکام اسلام در نظر بگیرد و با بحث از ولایت مطلقه خود را به در دسر بیاندازد. ولی بستن دست و پای حکومت با احکام شریعت بی سرانجام بود و این بی سرانجامی به سرعت روشن شد. از قضای روزگار در دوران نخست وزیری همین موسوی هم روشن شد که امروز طرفدارانش از محدودیت ولایت و حتی انتخابی بودن آن صحبت میکنند. بحث ضبط اموال مردم و تقسیم آنها از سوی حکومت بود که مجلس تصویب کرده بود و دولت می‌خواست اجرا کند ولی شورای نگهبان به اتکای احکام شرعی مانع بود. خمینی در اولین مرحله اختیارات شورای نگهبان را محدود نمود و در مرحله بعد راه تغییر قانون اساسی و در نهایت تأسیس شورای تشخیص مصلحت نظام را باز کرد که برتر از مسئله صرف انطباق قوانین با احکام شرع (و احیاناً با قانون اساسی) نظر بدهد و در عمل بخشی از ولایتی را که دیگر مطلقه بود، صاحب شود. همین شورای تشخیص مصلحتی که رئیسش امروز طرفدار محدود کردن و انتخابی کردن ولایت شده است. (شرح مفصل ماقع در کتاب قانون اساسی ایران اصغر شیرازی آمده است).

به این ترتیب بود که ولایتی که قرار بود محدود باشد صورت «مطلقه» گرفت. باید توجه داشت که تحول مزبور الزاماً به دلیل حرص قدرت خمینی انجام نگرفت (حال هر قدر هم اصرار داشته باشیم تا بر عیوب شخصی او تکیه کنیم)، به این دلیل واقع شد که منطق حکومتگری جز این نیست و هر کس دیگر هم می‌خواست به اسم اسلام و با اجرای قوانین اسلامی حکومت کند، حتی اگر پارساترین فرد روی زمین هم می‌بود، چاره ای جز این نمی‌داشت.

اما مشکل اسلامی بودن حکومت ساخته خمینی فقط از نبود اسمی عصمت و تصرف رسمی آن تحت عنوان ولایت مطلقه برنمی خیزد. اشکال در اینجاست که ناظران سنتی بر امر عصمت و کلاً اقتدار مذهبی، یعنی روحانیان در این میان مقهور دولت و از حقوق سنتی خویش محروم شده اند. خمینی به ضرب چنگ انداختن به دستگاه دولت بود که در عمل عصمت را صاحب شد نه به رضایت و موافقت روحانیان شیعه و بنیادی نهاد تا جانشینش نیز که قاعدتاً توسط مجلس خبرگان رهبری تعیین میشود بتواند چنین کند. میبینیم که انتخابات مجلس مزبور هم با این وجود که نامزدی محدود به فقهاست مثل انتخابات مجلس شورای اسلامی و... با دخالت دولت و تقلب و همان نظارت استصوابی انجام میگیرد. البته در این دوره که مردم به دلایل روشن، عنایتی به آخوندها و حفظ حقوق آنها ندارند، کسی به این مسئله چندان توجهی نمی‌کند ولی باید پذیرفت که در جمهوری اسلامی حق روحانیت نیز همانطور خورده شده که حق عموم مردم. به عبارت دیگر این حکومت در باب عصمت نیز همانطور تقلب میکند که در باب حاکمیت. این هم از وجه اسلامی این حکومت.

جمع اضداد

اگر جمهوری و اسلامی را جدی بگیریم باید بپذیریم که بین آنها آشتی ممکن نیست. جمع آمدن این دو در عبارت «جمهوری اسلامی» از ابتدا در حکم جمع اضداد بود و هنوز هم هست چون يك نیمه اش به حاکمیت انسان راجع است و دیگری به عصمت که الهی است.

می‌پرسید این آشتی به چه ترتیب است که سی سال است در عمل ممکن شده؟ به ترتیب تقلب. تقلب فقط از رذالت اسلامگرایان برنمی خیزد بلکه با ذات جمهوری اسلامی عجین است چون نظام مزبور بدون آن از کار میافتد. حکومت کردن محتاج تصمیم گرفتن است و هر جا پای تصمیمگیری در میان باشد باید مرجعی نهایی بتواند رأیی قاطع و فاصل بدهد. مرجع مزبور یا متکی است به رأی مردم و یا به پشتیبانی الهی. اگر بخواهد به این هر دو اتکا داشته باشد باید هماهنگی بین این دو بی خدشه باشد. میزان کردن رأی مردم و رأی روحانیان محتاج دستگامی است که بتواند مداوماً این دو گروه را همراهی نماید. در این نوع حکومت‌های توتالیتر تضمین همراهی همگانی (یا همان وحدت کلمه معروف) بر عهده حزب واحد است. وقتی حزب واحد جمهوری اسلامی (که از قضا باز همین موسوی دبیرکلش بود) منحل شد، این زحمت افتاد بر عهده شورای نگهبان. نظارت استصوابی درست برای همین است که هم رأی مردم را دستکاری کند و هم رأی ملاها را تا بین آنها اختلاف نیافتد و اسلامگرایان به نام هر دو حکومت کنند و اسم این شترمرغی سیاسی را که نه بار می‌برد و نه پرواز می‌کند بگذارند جمهوری اسلامی. خلاصه اینکه آشتی بین جمهوری و اسلامی جز با تقلب ممکن نبوده و نیست و اگر بر همنشینی این دو اصرار بورزیم معنای حرفمان خواستاری تعادل بین دموکراسی و اسلام نیست که از اصل بی‌معناست، این است که می‌خواهیم همان تقلبی که سی سال است دوام نظام را تضمین کرده احیاً شود و ادامه بیابد. همین و بس.

نتیجه اخلاقی

اگر در این میان برخی تصور میکنند که با هر شعاری به هر نتیجه ای میتوان رسید و باید فعلاً از اینجا شروع کرد تا مبارزه پیش برود، باید به آنها هشدار داد که کار انقلاب به نیت نیست به شعار است و به قدرت و اگر شعار مبهم بود به نفع آنکه قدرت بیشتر دارد تفسیر خواهد شد. در انقلاب اسلامی همین خیال همنشینی جمهوری و اسلامی یعنی شعار جمهوری اسلامی بود که ایران را به جایی کشاند که امروز شاهدش هستیم و برای نجات از آن به هر تخته پاره ای متوسل میشویم. بعد از گذشت سی سال باز همان شعار بدعاقبت را (این بار در قطعات جداگانه) عرضه کردن و به خیال تعمیر جمهوری اسلامی (با لوازم یدکی) به میدان آمدن، حتماً در حکم پیشرفت نیست، بخصوص که سی سال تجربه عملی این حکومت هم پشت سر ماست. البته اگر این اصلاحگرایی

که جلو افتاده اند و در چهار گوشهٔ دنیا جلسه میگذارند و خود را نمایندهٔ ملت ایران معرفی میکنند چنین چیزی بگویند منطقی است چون نفعشان در این است و شعورشان بیش از این نیست ولی اگر آزادیخواهان چنین کنند به هیچوجه از آنها پذیرفته نیست.

باید به کسانی که هنوز در حد این شعار مانده اند تذکر داد يك بار انقلاب اسلامی کردن امری است مایهٔ تأسف ولی دوبار انقلاب اسلامی کردن، به قول اسکار وایلد، دیگر حمل بر بی مبالاتی خواهد شد. بهتر است کمی به خود بیایند.